

تعامل ادبیات و فلسفه در مکتب اصفهان عصر صفوی

موسی پرنیان^۱/شهرزاد بهمنی^۲

چکیده

میان فلسفه و ادبیات روابط متقابل از نوع مکمل و سازنده است. از یک سو، نگرش فلسفی پشتوانه ادبیات و هنر است و ادبیات بدون پشتوانه‌ی فلسفی نمی‌تواند معنا داشته باشد؛ از سوی دیگر، سبک و قالب ادبی در محتوای فلسفی تأثیرگذار است و ادبیات برای فلسفه مفهومی انتقال دهنده دارد. از این لحاظ، فلسفه نمی‌تواند جدا از ادبیات باشد. شماری از مستشرقان و بیگانگان بر این باورند که عصر صفوی به خاطر قدرت یافتن فیلسوفان و حکمای دینی، عصر رکود و افول ادبیات فارسی بوده است، اما نادرستی و واهی بودن این سخن از دو جهت نمایان می‌شود، نخست آن که، شیوه‌ی شکل گرفتن فلسفه در یک اثر فلسفی، مختص ادبیات است. دوم آن که، مطالعه پاره‌ای از متون فارسی آن دوره حکایت از جایگاه و اهمیت زبان فارسی در عصر صفویه دارد. بسیاری از علما و فیلسوفان بزرگ عصر صفویه در ادبیات منظوم و منثور صاحب سبک بوده‌اند. شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا، از جمله‌ی اندیشمندان بزرگ و بنیانگذاران مکتب فلسفی اصفهان هستند که قریحه شعر و شاعری داشته‌اند و اشعار زیبایی را با مضامین حکمی و فلسفی در قالب قصیده، مثنوی، غزل، رباعی، مسمط... سروده اند و فلسفه و ادبیات را در آثارشان پیوند داده‌اند، همچنین ملاحسین واعظ کاشفی، ابن طیفور بسطامی، آقا حسین خوانساری و جمال الدین خوانساری، از جمله ادیبان به نام ادب فارسیان دروه‌اند که با نگارش هایمثنور استوار و فخیم خود، در ترویج زبان فارسی خدمت شایانی کرده‌اند. این مقاله سعی بر آن دارد به تعامل ادبیات و فلسفه مکتب اصفهان عصر صفوی بپردازد تا ضمن بازخوانی فقراتی از اشعار فیلسوفان آن عصر، تلفیق و پیوند ادبیات و فلسفه و وجوهی از ذائقه حکمی چهره‌های بزرگ عرصه‌ی فلسفه و حکمت اسلامی را ملاحظه کرد.

واژگان کلیدی: مکتب اصفهان، ادبیات، فلسفه، فیلسوفان، حکما، ادیبان، شعر.

۱ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی کرمانشاه

۲ - دانشجوی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ایلام